

خدا جون سلام به روی ماهت...



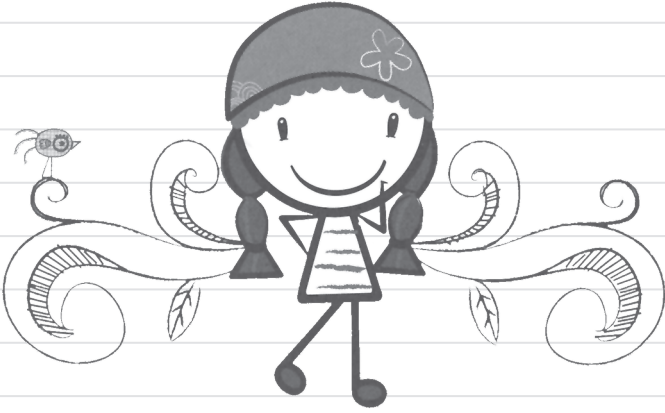
ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

من کدومم؟

کوکو: زندگی خوشمزه‌ی من

کایلا می

الهام فیاضی



کوکو

زندگی خوشمزہی من

کایلا می
الهام فیاضی



مقدمه‌ی ناشر



سلام

تو کلاس چندمی؟

ما سه تا دوست بودیم که با اومدن میکا شدیم چهارتا و حالا بهترین

دوستای دنیا، که ما بهش می‌گیم «ب.د.د»، کنار هم هستن 

خوشحال می‌شیم تو هم با خوندن این کتابا با ما آشنا بشی و بعد

برامون از خودت بنویسی که ما هم بشناسیمت و بهترین دوستای دنیا

همین طوری زیاد بشن و زیاد بشن.

اگه دوست داشتی برامون بنویسی، مَثِ ما یه دفتر بردار و شروع کن به

نوشتن از خودت، دوستات، چیزایی که دوس داری و البته چیزایی که

حرصت رو در میاره!

بعد نوشته‌هات رو بده به مامان و بابا که برامون بفرستن.

مامانا و باباها هم از نوشته‌های بچه‌ها عکس بگیرن یا تایپشون کنن و

برامون به Farzad.ramtin@gmail.com ایمیل کنن.



فهرست



- فصل ۱: هورا! ۱
- فصل ۲: پولک، حلزون، کیسه خواب ۱۱
- فصل ۳: کار دنیا با کیک فنجانی می چرخد ۱۶
- فصل ۴: پیشی نازی، بیا اینجا! ۲۲
- فصل ۵: میکا نگو، بلا بگو! ۳۰
- فصل ۶: طعم مورد علاقه‌ی من ۳۳
- فصل ۷: خوب، بد، کیتی ۳۶
- فصل ۸: فکر کنم از میکا خوشم می آید. ۴۳
- فصل ۹: لولا، نکنند داریم اشتباه می کنیم؟ ۴۹
- فصل ۱۰: خارج از فهرست ۵۳
- فصل ۱۱: بوی خوش موفقیت ۶۱
- فصل ۱۲: آدم عاقل با دیگران شریک می شود! ۶۸
- فصل ۱۳: کانولی محترم و بزرگوار!!! ۷۶
- فصل ۱۴: پیشی خوش شانس من ۸۵



این
دفترچه خاطرات
متعلق است به

کوکو



فصل 1



میو
دست بزنید!



پنجشنبه

این دفترچه را به «ایوی» تقدیم می‌کنم (اسم کاملش ایوی ایوینلی کانینو است)؛ گربه‌ی نازنازی‌ام که بدون او نمی‌توانستم هیچ‌کدام از این کارها را بکنم. اصلاً و ابداً. حتی قدر نوک انگشت!

اصلاً نمی‌دانم چرا این‌ها را برای شما می‌گویم. همین‌طوری هم معلوم است بدون او، نوشتن این‌ها چقدر سخت و ناممکن بود.

جیغ و دست و هورا برای ایوی...

میو! میو!

دفترچه‌ی عزیزم!

به اولین روز کاری‌ات به عنوان دفترچه‌ی من خوش آمدی. حالا که من همه‌چیز را درباره‌ی تو می‌دانم، - زرد و بنفش هستی، ۹۶ صفحه داری، عکس من روی جلدت هست و از همه مهم‌تر، عاشق مطالعه هستی - بگذار من هم کمی از خودم برایت بگویم.



مامان و بابا تو را
به من داده‌اند؛
چون کی‌کی هم
از مامانش یک
دفترچه مثل تو
گرفته است. ما
با هم «ب.د.د.»
هستیم. من و لولا -

آن یکی «ب.د.د.»مان

- فکر می‌کنیم دفترچه داشتن خیلی باحال است. لولا یکی دیگر از «ب. د. د.»های ماست. من یک نقاشی از ایوی کشیدم که توی نمایشگاه مدرسه، جایزه‌ی راستکی‌ترین نقاشی را برنده شد. مامان و بابا هم برای من یک جایزه داشتند و خیلی هم خوب می‌دانستند باید چه جایزه‌ای

۱. اگر از کتاب قبلی، یعنی کی‌کی، خاطرتان مانده باشد، «ب.د.د.» یعنی بهترین دوستان دنیا.

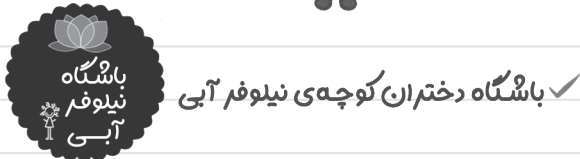
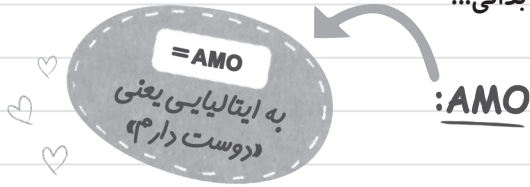
بهم بدهند: تو را!

نقاشی ام خیلی راستکی به نظر می رسد؛ مگر نه؟



بیچاره لولا... خدا کند مامان و بابایش زود زود برایش یک دفترچه
بخرند. آخر او هم خیلی دلش دفترچه می خواهد!

حالا می‌خواهم چیزهایی از خودم برایت بگویم که حتماً دلت می‌خواهد بدانی...



چیزهایی که آن قدرها هم دوستشان ندارم:



طراحی لباس برای «ب.د.د.»هایم، کی کی و لولا، خیلی خیلی مهم است.
کی کی همان دوستم است که دفترچه دارد.



این عکس کی کی است. او ستاره‌ی
طراحی لباس است.

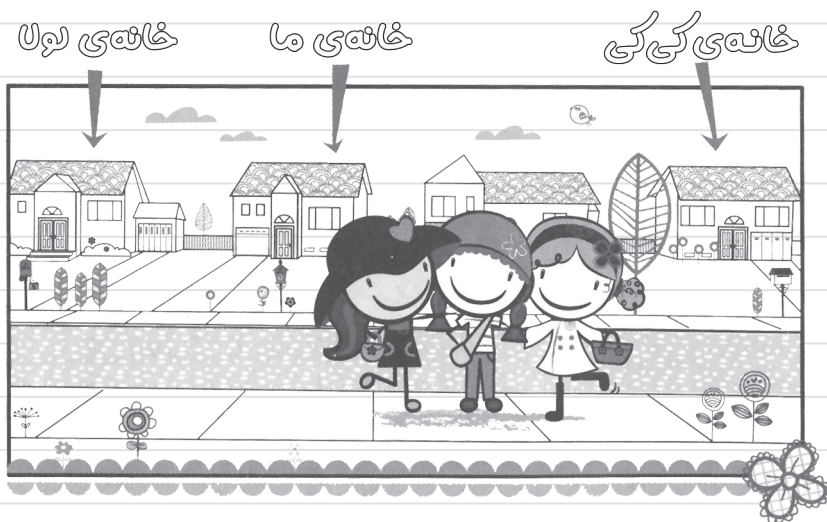


این هم عکس لولا است. او خیلی از
برنامه‌ریزی سر درمی‌آورد و همه
چیز را درباره‌ی آدم‌های معروف
فیلم‌ها می‌داند.

هر سه‌ی ما گربه داریم. مکسی گربه‌ی کی کی و بوسکو، گربه‌ی لولاست
 (با اینکه بوسکو واقعاً گربه است، ولی خودش خیال می‌کند سگ است).



همه‌ی ما در کوچه‌ی نیلوفر آبی و نزدیک هم زندگی می‌کنیم. کوچه‌ی
 ما قشنگ‌ترین کوچه‌ی محله است!





ما سه‌تا، یک باشگاه^۱ راه انداخته‌ایم
به اسم باشگاه «بادکنکا»؛ چون دلمان
می‌خواست باهم کارهای جالب انجام
بدهیم. حالا هم همین کار را می‌کنیم!



جدول برنامه‌ی هفتگی کارهایمان در صفحه‌ی بعد است. همان‌طور که
می‌بینید، سرمان خیلی شلوغ است. باحال‌ترین و عالی‌ترین کارمان
درست کردن کیک‌فنجانی است. من این کار را از بقیه‌ی کارها بیشتر
دوست دارم؛ برای همین، مسئول این بخش شده‌ام.

۱. باشگاه؛ چیزی مثل یک گروه است، یک گروه خاص که آدم‌هایش دور هم جمع می‌شوند و کارهایی انجام می‌دهند که برای همه‌ی آن‌ها جالب است.

۲. اسم بادکنکا از حروف اول عبارت «باشگاه دختران کوچه‌ی نیلوفر آبی» ساخته شده؛ با یک «ک» اضافه برای بهتر خوانده شدن!



چهارشنبه	سه‌شنبه	دوشنبه	
شیک و پیک کردن ده دقیقه‌ای	سالن مراقبت و زیبایی کربه‌ها	درست کردن کتاب‌های باها	اسم روز باسگاه
تمیز کردن نافن‌ها و فوشکل کردن موها	فوشکل کردن عیوان‌هایمان	درست کردن صفحه های کتابمان با پربره‌ی عکس‌های کتاب‌ها و مپله‌های دیگر	کار باسگاه
اتاق لولا	عیاط پشٹی فانه‌ی کوکو	فانه‌ی کی‌کی	جای باسگاه



برنامه‌ی هفتگی باشگاه دختران کوچه‌ی نیلوفر آبی



یکشنبه

شنبه

جمعه

پنجشنبه

روز تعطیلی نیلوفر آبی

کیک‌پزی

موعانی

پفتن
کیک فنجانی

فیلم دیدن، پفیلا
شوردن، کپ زدن

آشپزخانه‌ی کوکو

فانه‌ی کی‌کی، لولا
یا کوکو

روز تعطیلی نیلوفر آبی



خب، برگردیم سراغ من...

من بچه‌ی یکی یک‌دانه‌ی خانواده‌ام؛ ولی هیچ‌وقت تنها نیستم، چون یک خانواده‌ی خیلی بزرگ ایتالیایی دارم. خانواده‌ی من، بزرگ‌ترین خانواده‌ای است که تا حالا دیده‌ام. دوتا نونا و نونو دارم (به ایتالیایی یعنی مامان بزرگ و بابابزرگ). بیست‌تا دایی، عمو، خاله و عمه و چهل‌تا هم دخترعمو، پسرعمو، دخترخاله و پسرخاله دارم. همه‌شان برای خودشان خانه دارند، اما همیشه‌ی خدا در آشپزخانه‌ی ما آشپزی می‌کنند. با این‌همه رفت‌وآمدی که به خانه‌ی ما می‌شود، سالی شش‌بار فرش پادری را عوض می‌کنیم.



خیلی خب، دیگر بس است دفترچه جان. حالا همه چیز را دربارهی خودم برایت گفته‌ام. طاقت ندارم تا فردا صبر کنم تا تو را به کی‌کی و لولا نشان بدهم!

شب به‌خیر!





فصل ۲



پولک، حلزون، کیسه خواب



جمعه

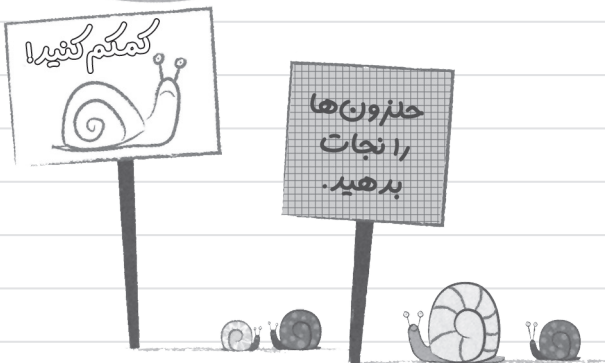
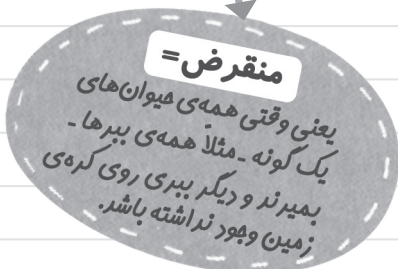


دفترچه جان، شنیدی که بابا آمد توی اتاق و برای خداحافظی بوسم
کرد؟ صبح خیلی زود بود؛ انگار هنوز داشتم خواب می دیدم.

کاشکی بیدار بودم. می دانی، او دانشمند است و برای نجات حشرات و
حیوانات دور دنیا سفر می کند. این دفعه رفته است تا جان حلزون ها را
نجات بدهد!



چی گفتی دفترچه جان؟ بله، حق داری. خیلی ناراحت کننده است که
حلزون‌ها دارند منقرض می‌شوند! اگر بیدار بودم،
حتماً خواهش می‌کردم درباره‌ی
سفرش و حلزون‌ها بیشتر
برایم توضیح بدهد.



باید بروم مدرسه. خیلی هیجان دارم؛ چون امروز جمعه است! امشب
مهمانی «بادکنک» در خانه‌ی ما برگزار می‌شود. دلم می‌خواهد موضوع
صحبت امشب درباره‌ی محیط زیست باشد. این طوری می‌توانم درباره‌ی
حلزون‌های بیچاره با کی‌کی و لولا صحبت کنم.



۱. در بعضی کشورها بچه‌ها جمعه‌ها به مدرسه می‌روند و در عوض، یک‌شنبه‌ها تعطیل هستند.



باز هم سلام دفترچه جان!

کی کی و لولا اینجا در اتاق من هستند و تقریباً خوابشان برده؛ ولی من آن قدر هیجان دارم که نمی توانم پلک روی هم بگذارم. شاید به خاطر فکر جدیدی باشد که برای نجات حلزون ها کرده ایم.

بگذار از اول، همه چیز را برایت تعریف کنم. اول باید کاری می کردم که به حرف هایم درباره ی حلزون ها گوش کنند. البته آن قدرها هم ساده نبود...

من: «باید برای نجات حلزون‌ها فکری بکنیم.»

لول: «می‌شه صدای تلویزیون رو زیاد کنی؟»

کی‌کی: «هر چقدرم که صداش رو زیاد کنی. بازم لباس اون خانومه از اینی که هست، خوشگل‌تر نمی‌شه.»

لول: «آی گفتی!!! مدل لباس‌هایی که نشون می‌ده، خیلی زشته.»

من: کلیک! (صدای تلویزیون که من خاموشش کردم.)

این طوری دیگر حواسشان به حرف‌های من بود. بعد برایشان تعریف کردم که حلزون‌ها توی باغچه‌های سبزیجات زندگی می‌کنند.

من: «باید یه باغچه‌ی سبزیجات درست کنیم و حلزونی‌ها رو که بابام با خودش میاره، بذاریم توی اون.»

لول: «می‌تونیم گوجه‌فرنگی بکاریم.»

من: «هویج هم می‌شه.»

کی‌کی: «کاش می‌شد پولک بکاریم.»

خب، بعضی وقت‌ها کی‌کی فکرش یک جا، گیر

می‌کند. اشکالی ندارد. تمام فکر و ذکرش

لباس و طراحی است. همان‌طور که من

عاشق حیوان‌ها هستم.

